**من چه کار باید بکنم که درب خانه مادرم حضرت زهرا سلام الله علیها آتش نگیرد؟چه کار؟!**

چرا گریه می کنی؟! چرا ناراحتی، مرد که گریه نمی کنه **حرف بزن بگو چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟!**

چی بگم؟! ... نزدیک ظهر بود ... داشتم توی کوچه های مدینه بازی می کردم که ناگهان صدای طبل و فریاد مردم بلند شد.

زن و مرد می دویدن تا به اون کوچه برسن... انتهای کوچه درب کوچکی بود که همیشه **بوی یاس** می داد ،من خیلی آنجا را **دوست داشتم** چون دیده بودم که رسول خدا بارها درب این خانه ایستادن و فرمودن: فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد، من را آزار داده و هرکس مرا بیازارد ؛مورد خشم و غضب خداوند خواهد بود پس احترام اهل این خانه را نگاه دارید.

از شلوغی و فریاد جمعیت خیلی ترسیدم اما کنجکاویم گل کرد.... برای همین با عجله به سمت اون کوچه رفتم... جمعیت زیادی اونجا بود... کوچه باریک و تنگ بود. خودم رو به زور از بین جمعیت عبور دادم و به وسط کوچه رسیدم. سر و صدای جمعیت از یک طرف و صدای فریاد اون نامردها از طرف دیگه... انگار جنگ شده بود. انتهای کوچه 40 مرد قوی با لباس های جنگی ایستاده بودن و فریاد میزدن و بلند بلند میخندیدن... جلوتر رفتم... وای خدای من توی دست همشون شمشیر بود...

چند نفر با چکمه های بلند، شلاق و تازیانه به دست، پشت درِ خانه ای ایستاده بودن، خدای من! چی می دیدم؟یک

کوه هیزم پشت همان درب که بوی یاس می داد جمع شده بود.صدای مردی بلند شد... با شلاق و لگد به درِ خانه می کوبید و فریاد می کشید: فاطمه! در را باز کن و علی را به ما تحویل بده وگرنه این خانه را با هر کسی که در آن است به آتش

می کشیم! صدای حضرت زهرا سلام الله علیها بلند شد: ای مردمان! با همسر من، با مهربان امام من چه کار دارید؟ پدرم رسول خدا، تازه از دنیا رفته است ما عزاداریم رهایمان کنید...

نامردی فریاد کشید: علی باید با خلیفه بیعت کند خلیفه و جانشین پیامبر منتظر است. در را باز کن! در را باز کن و علی را تحویل ما بده و الا........! حضرت زهرا سلام الله علیها گفتند:جانشین پیامبر اینجاست ،امام زمانتان در خانه من است. امیرالمومنین که در غدیر بر همگان به عنوان جانشین پیامبر معرفی شد اینجاست، آیا غدیر را فراموش کردید؟من فاطمه ام یگانه دختر پیامبرتان ،پاره تن رسول خدا ؛......با ما اهل بیت پیامبر چه کار دارید؟؟!

آنها با لگد و شمشیر به در ضربه می زدند و فریاد می کشیدند درب خانه را آتش بزنید به زور وارد خانه شوید. ناگهان صدایی از داخل خانه بلند شد:در این خانه اهل البیت پیامبرند در این خانه فاطمه زهراست در این خانه حسن و حسین هستند.نامردی با لباس های قرمز، در حالی که مشعلی در دست داشت، خنده وحشیانه ای کرد و نعره کشید:حتی اگر فاطمه هم در این خانه باشد، او را از سر راه بر می داریم علی باید با خلیفه بیعت کند. سپس لگدی به در کوبید... شمشیرها بین هوا تکان می خورد، تازیانه ها به در ضربه می زد... صدای فریاد مردم شنیده می شد.. جرقه های آتش تمام کوچه را پر کرده بود...از شدت ترس می لرزیدم... مضطرب و نگران مونده بودم چی کار کنم؟ چطور جلوی اون رو بگیرم؟ چطور آتش در دستش رو خاموش کنم و نزارم که درب خانه امیرالمومنین را آتش بزن؟ناگهان فکری به ذهنم رسید که: ....................................................................................................................................................................................................................